

زندگی به مثابه نگارش

محمدجواد قدوسی. جلسه ۱

تور. ۱۴ آبان ۹۸

در همان حالت آمادگی برای تمرین که بدن‌تان یک وضعیت ریلکسی داشته باشد، قرار بگیرید.

مدتی است که زندگی برای شما در وضعیت خوبی قرار گرفته است. چرخ‌هایش با یک سرعت خوبی در حال چرخیدن است و دارد آرام آرام راه خودش را پیدا می‌کند. دیگر مدتی است که سوال‌های بزرگ و ریشه‌ای و بنیان‌کن سراغ‌تان نمی‌آیند و آسایش و آرامش برقرار است. اگر سوالی هم سراغ‌تان بیاید با کمی توجه، دریچه‌ای از یک گوشه باز می‌شود و جواب مورد قبول‌تان پیدا می‌شود. و باز زندگی را ادامه می‌دهید تا سوالی یا مانع کوچکی؛ و باز به همین منوال چرخ‌های زندگی دارند می‌چرخند. بعد از این همه کاری که روی خودتان کرده‌اید دیگر از آن مشکلات خبری نیست و به یک آرامش نسبی رسیده‌اید. زندگی معنوی، مادی و روحی‌تان دارد آرام آرام راه خودش را پیدا می‌کند. و شما نه این‌که همیشه شاد باشید، اما خوشحال و راضی یاد گرفته‌اید که اجازه دهید زندگی راه پیماید. اگر قبلاً نمی‌توانستید مشکلات زندگی را قبول کنید الان به یک پذیرش آرام و خوبی دست پیدا کرده‌اید. اگر معنویت بخواهید می‌دانید کجا دنبالش بگردید. اگر مادیات بخواهید می‌دانید کجا. روح‌تان نیازی داشته باشد، می‌دانید کجا سراغش بروید. و همه چیز یک جورهایی سر جایش است.

به دعوت یکی از دوستان‌تان با یک تور جنگل‌نوردی به یک جنگل بکر آمده‌اید و امشب را قرار است در کلبه جنگلی یک پیرزن به صبح برسانید. جنگل کاملاً آرام است. و هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد. پیرزن تنور کلبه را روشن کرده است تا نان بپزد و شام را هم برای بعدش آماده کند. صدای آرام شعله‌های آتش تنور تنها صدایی است که به گوش می‌رسد. و شما هم کاملاً آرام در گوشه‌ای قرار گرفته‌اید. پیرزن هم مشغول کارهای خودش است و منتظر است تا تنور کاملاً داغ شود و مشغول نان پختن بشود. فکر می‌کنید زندگی شما مثل این جنگل آرام ولی زنده است. دارد پیش می‌رود ولی همه چیز را له نمی‌کند و نمی‌سوزاند. یک زندگی که همه چیز درش دارد؛ دنیا، آخرت، مادیات، معنویات، روحیات، درونیات، بیرونیات؛ همه چیز دارد. همان بهشتی است که همیشه توصیفش را شنیده‌اید. همان رستگاری! همین که کلمه رستگاری از ذهن‌تان رد می‌شود، یک مرتبه پیرزن رو می‌کند به شما و در چشمان‌تان نگاه می‌کند و با برآشفتنگی می‌پرسد: «رستگاری؟» شما هم با سکوت تأیید می‌کنید. پیرزن ادامه می‌دهد: «رستگاری در این دنیا عین فریب است!» با تعجب می‌پرسید: «چرا وقتی همه چیز در هماهنگی با هم هست؛ چرا این رستگاری نباشد؟! وقتی همه چیز بر مبنای فطرت و طبیعت است؛ همه چیز سر جای خودش است؟!» پیرزن می‌پرسد: «فطرت انسان بر توقف است یا بر بی‌نهایت است؟ بر حرکت و تغییر است یا بر سکون و حفظ وضع موجود؟!» اصلاً دوست ندارید وضعیت خوبی را که دارید، کسی به هم بریزد. و دل‌تان می‌خواهد بر همین منوال که هست کارها پیش برود. اما بدبختانه حرف‌های پیرزن درست است. و شما نمی‌دانید چه کار باید بکنید. و عمیقاً به فکر فرو می‌روید. پس چطور وضعیت درست را می‌شود پیدا کرد! چه کارش باید کرد؟! تا حالا هر چیزی شنیدید و به دل‌تان نشست است همین بوده است که الان دارید؛ پس کجای کار اشکال دارد؟! می‌گویید: «ولی من راضی به این وضعم!» پیرزن بدون معطلی می‌گوید: «دلت از جنگیدن خسته است ولی راضی نیست! از جنگ‌های قبلی رها شده است، به همین خاطر به وضع موجود رضایت می‌دهد. ولی رضایت از این خیلی عمیق‌تر است! رضایت باید از عمق عمق وجود بیاید. نه از قلب!» حرف‌های پیرزن پاک گیج‌تان کرده است. پیرزن ادامه می‌دهد: «رستگاری یعنی آن تنور!» «تنور!» پیرزن دیگر مایل نیست زیاد حرف بزند و می‌گوید: «رستگاری چشیدنی است! رستگاری یعنی تدبیر کن، بعد پیر در تنور! رستگاری یعنی همین حالا بپزی در تنور! باید بپزی تا خودت ببینی. یا الله!» و شما نمی‌دانید چطور می‌شود که بلند می‌شوید و داخل تنور می‌روید. در قلب تنور گداخته‌ی گداخته‌ی گداخته. با هیزیم‌های برافروخته و گرمایی که حتی از بیرون به سختی می‌شد نزدیکش شوید. باید همه چیز بسوزد! به خودت که می‌آیی، در خانه هستی و زندگی دوباره به حالت اول برگشته است. فقط یک تکه از آتش تنور هم‌چنان همراه شماست؛ کف دست‌تان! هر کاری می‌خواهید انجام دهید، هر تصمیمی که بگیرید بدون آن آتش انجام نمی‌دهید. هر حرکتی به صورت سوختن، هر قدمی به سمت تنور و هر کاری برای شعله کشیدن آن تنور باید انجام دهید. غیر از این همه عقب‌گرد است. خانه منطقی‌ای که ساخته‌اید را ویران کنید؛ اسم‌تان را به فراموشی و تاریکی بسپارید؛ کوله‌بار سفر ابد بردارید؛ و تنها به سمت تنور رستگاری قدم بردارید!